که ترک و شمشیر جام منست
بیاز و خم خام دام منست

چو آمد سوی تخت کاوس کی
سرش بود پرخاک و ز خون پی

بدو گفت خوی بد ای شهریار
پراگندی و تخمت آمد ببار

ترا عشق سوداوه و بدخویی
ز سر برگرفت افسر خسروی

مه تو را آشکارا ببینی همی
که بر موج دریا نشینی همی

از اندیشهٔ خرد شاه بزرگ
نماند چنین بی روان و سترگ

بگفت این و برشد ببالای کاخ
بسر جنگجوی و بدل کینه خواه

بزد دست و برداشت تاج از سرش
بترسید شاه از گشاد برش

چنین گفت رستم بایرانیان
که ای تاج داران بفر کیان

گر از شما میل شاهی بود
نیاید بر من ز روی خرد

که تا برنهم بر سرش تاج زر
نشیند بر تخت زیب و فر

کسی کو بود مهتر انجمن
کفن بهتر او را ز فرمان زن

ز شاهان کسی چون سیاوش نبود
چه او زاد آزاد و خامش نبود

دریغ آن بر و بازوی و یال او
دریغ آن رخ و برز و بالای او

چو برگاه بودی بهاران بدی
برزم افسر نامداران بدی

کنون من دل و مغز بازنده ام
بدین کینه از آتش افکنده ام

همه جنگ با چشم گریان کنم
جهان چون دل خویش بریان کنم

نداد هیچ پاسخ مر او را ز شرم
فرو ریخت از دیده خوناب گرم

تهمتن برفت از بر تخت اوی
سوی خان سوداوه بنهاد روی

ز پرده بگیسوش بیرون کشید
ز تخت بزرگیش در خون کشید

## رفتن رستم بحرم کاوس و سوداوه کشتن

بخنجر بدو نیم کردش براه
نجنبید بر تخت کاوس شاه

بیامد بدرگاه با سوگ و درد
پر از خون دو دیده دو رخساره زرد

همه شهر ایران بماتم شدند
دلیران بدرگاه رستم شدند

یکی هفته با سوگ و با آب چشم
بدرگاه بنشست با درد و خشم

بهشتم بزد نای رویین و کوس
بیامد بدرگاه گودرز و طوس

چو خراد و شیدوش و گرگین و گیو
چو بهرام و فرهاد و شاپور نیو

فریبرز و بهرام و کاوس شیر
گرازه که بد اژدهای دلیر

بدیشان چنین گفت رستم که من
بدین کین نهادم دل و جان و تن

چنین کار یکسر ندارید خرد
که این کینه را خسرو و شون سترد

که اندر جهان چون سیاوش سوار
نبیند دگر کس یکی نامدار

زدو طا همه ترس بیرون کنید
زمین را ز خون رود جیحون کنید

بدین گونه تا در جهان زنده ام
بدرد سیاوش دل آکنده ام

بدان طشت زرین چرا خون اوی
فرو ریخت آبد نهانش روی

نمالید خواهم بدان روی چشم
مگر گرم شود بر دلم درد و خشم

دگر نه بگرز و به شمشیر تیز
برانگیزم اندر جهان رستخیز

نبیند دو چشمم مگر گرد رزم
حرامست بی جان من جام بزم

بگریید با پهلوان هرکه بود
گران کوه آواز رستم شنود

همه برگرفتند با او خروش
تو گفتی که گیتی برآمد بجوش

از ایران یکی بانگ برشد بزار
تو گفتی زمین شد کنام هژبر

بزد مهره بر پشت پیلان بجام
سپه تیغ کین برکشید از نیام

## رفتن رستم بتوران بکین سیاوخش

برآمد خروشیدن گاودم
دم نای رویین و آوای خم

جهان شد چو از کین افراسیاب
بدریا تو گفتی بجوش آمد آب

سنبهای پوینده را بر زمین
ز نیزه هوا مانده اندر کمین

ستاره بجنگ اندر آمد نخست
زمین و زمان دست بد را بشست

ببستند گردان ایران میان
به پیش اندرون اختر کاویان

گزین کرد پس رستم زابلی
ز گردان شمشیرزن کابلی

از ایران و از بیشه نارون / شدند از یلان ده هزار انجمن
سپه را فرامرز بد پیش رو / که فرزند او بود سالار نو
همی رفت تا مرز توران رسید / چو از دیده که دیده باشد بدید
ورازاد شاه سنجاب بود / میان گوان در خوشاب بود
چو آمد بگوش اندرش کره نای / دم بوق و آواز هندی درای
بزد کوس و لشکر برون آورید / ز هامون بدریای خون آورید
سپه بود شمشیرزن سی هزار / همه رزم جوی و همه نامدار
ورازاد بر قلب لشکر برفت / بیامد بسوی فرامرز تفت
بپرسید و گفتش چه مردی بگوی / چرا کرده سوی این مرز روی
همانا بفرمان شاه آمدی / که با پهلوان و سپاه آمدی
نه داری ز افراسیاب آگهی / ز اورنگ آن تاج و تخت مهی
هنر دیگر بگوی مرا نام خویش / نه پیچی بدین کار فرجام خویش
بباید که بی نام بردیت من / روانت برآید ز تاریک تن
فرامرز گفت ای گو شیربخت / همم بار آن خسروانی درخت
که بر دست او شیر پیچان شود / چو خشم آورد پیل نالان شود
مرا با تو بد گوهر بدنژاد / چرا کرد باید چه و چند یاد
گو پیلتن با سپاه از پس است / که اندر جهان کینه خواه او بس است
بکین سیاوش کمر بر میان / همی بست و آمد چو شیر ژیان
برآرد از این مرز یکباره دود / بو اگر داد او را انباز بود
ور آزاد نشنید گفتار اوی / همی خام دانست پیکار اوی
بلشکر بفرمود کاندر نهید / کمان را سراسر بزه برنهید
زره برکشید از دو رویه سپاه / بسر بر نهادند آهن کلاه
ز هر سو برآمد سراسر خروش / همی کر شد از ناله کوس گوش
چو آواز کوس آمد و کره نای / فرامرز را دل برآمد ز جای
بیک حمله زان نامداران هزار / بیفگند و برگشت از کارزار
بدیگر برفت او هزار و دویست / ورازاد گفتا بلشکر مایست
که این روز با دو فره ایزد است / مکافات بد را ز یزدان بد است
چنان لشکر کشن و چندان سوار / هراسیمه گشتند از روزگار
همی شد فرامرز نیزه بدست / ورازاد را پای کو بایست
درفش سپهدار توران بدید / خروش از میان سپه برکشید
برانگیخت از جای شبرنگ را / برافشارد بر نیزه بر چنگ را
یکی نیزه زد بر کمربند اوی / که بگسست زیر و زره بند اوی
چنان برگرفتش ز زین پلنگ / تو گفتی یکی پشه دارد بچنگ
بیفگند بر خاک و آمد فرود / سیاوخش را چند داد او درود
بهر نامور دور کردارش / بخونش بیالود پیراهنش
چنین گفت کای بد بسر کین بخست / پراکنده شد تخم و برخاست
همه بوم و بر آتش اندر فگند / یکی دود برشد بچرخ بلند
یکی نامه بنوشت نزد پدر / ز کار ورازاد پرخاشخر
که ای در کشادم در کین و جنگ / ورا برگرفتم ز زین پلنگ
بکین سیاوش بریدم سرش / برانگیختم آتش از کشورش
از آن پس بفرمود کش سر براه / بنزدیک سالار توران سپاه
که آمد بکین رستم پیلتن / بزرگان ایران شدند انجمن
ورازاد را سر ببریدند زار / برآورد از مرز توران دمار
سپه را سراسر بهم بر زدند / بیوم و بر دشت آتش اندر زدند

## کشتن ورازاد و خبر یافتن افراسیاب

چو بشنید افراسیاب این سخن / غمین گشت از آن گفتهای کهن
که بشنیده بود از لب بخردان / ز اختر شناسان و هم موبدان
ز کشور سراسر سپه را بخواند / درم داد و روزی و ماها بخواند
نماند هیچ بر دشت اسپان یله / بیاورد چوپان بمیدان گله